

# گوستاو فلوبر و ستیزی دایمی

## باواژه‌ها

● ترجمه سیروس سعیدی



■ حضور نویسنده در خود فن [نگارش] کتاب تجلی می‌یابد (... مبارزه دائمی با کلمات، اصلاح مکرر ساخت، تغییر یا تلفیق دیدگاه مستلزم تعلق خاطر عاطفی نویسنده است، این تعلق خاطر خاصه از آن جهت پیچیده است که نویسنده آن را در پس نقاب انفعال ناپذیری خود پنهان کرده است.

ویکتور برومیر، فلوبر

### سودای نویسندگی

گوستاو فلوبر برای شرح حال خود اهمیت چندانی قایل نبود. در جایی می‌نویسد: «ماجراهای زندگی من فقط در جملات نهفته‌اند...». ولی چه جملاتی! چه ماجراهایی! روز ۱۲ دسامبر ۱۸۲۱، همسر جراح ارشد بیمارستان روئن فرزند دومی به دنیا می‌آورد. فلوبر بی‌تردید نخستین نویسنده فرانسوی است که در یک بیمارستان چشم به جهان می‌گشاید و بعداً نیز همانجا، در نزدیکی تالاری که دکتر اشیل کلنوفاس فلوبر در آن به تشریح می‌پردازد، بزرگ می‌شود. «چقدر با خواهرم (کارولین، متولد ۱۸۲۴) از داربست بالا می‌رفتم و از میان شاخه‌های تاج اجساد را که [روی میز تشریح] پهن شده بودند، نگاه می‌کردیم» مکتب سختی بود. فلوبر که از سن ده سالگی شاگرد شبانه‌روزی مدرسه سلطنتی روئن است از اینکه او را از بهترین دوستش، ارنست شوالیه (۱۰) دور کرده‌اند، شکوه می‌کند زیرا «هیچ چیز به اندازه دوستی مطبوع نیست». از این لحاظ خوبی او هیچگاه تغییر نخواهد کرد. هرچه بیشتر از خواندن آثار سروانتس، شکسپیر، بومارشه و والتراسکات سرمست می‌شود، فکر نویسندگی بیشتر در او قوت می‌گیرد. تکالیف درسیش را سرسری انجام می‌دهد و با شور و التهاب فراوان دهها داستان، درام و حکایت می‌نویسد که عناوین وحشتناکی دارند:

سفری به دوزخ، طاعون در فلورانس، خشم و ناتوانی... به کمک دوستان جدیدش،

تحت عنوان مادام بواری منتشر می‌کند. محاکمه و تبرئه. موفقیت و رسوایی.

۱۸۶۲ سالامبو<sup>(۶)</sup> دومین اثر او، به جهان امروز و واقعه‌گرایی ادبی پشت می‌کند. سالامبو یک داستان بلند تخیلی درباره تاریخ گذشته قرطاجنه است. فلوبر برای تألیف آن از الجزایر و تونس دیدن می‌کند. انتشار آموزش عاطفی<sup>(۷)</sup> در ۱۸۶۹. فلوبر قبلاً در ۲۴ سالگی رمانی تحت همین عنوان نگاشته بود. این رمان که اثری کاملاً جدید است تا حدی از عشق دوران جوانی او به الیزا شلزینگر الهام می‌گیرد.

۱۸۷۴ پس از فراز و نشیبهای بزرگ سیاسی (سقوط ناپلئون سوم، جنگ فرانسه - پروس، کمون پاریس) و عزاداری برای چند دوست صمیمی، فلوبر بیش از همیشه تنهاست. پس از انتشار وسوسه آنتوان قدیس، روی بووار و پکوشه<sup>(۸)</sup> کار می‌کند.

۱۸۷۸ فلوبر سه داستان را منتشر می‌کند: دوستان او، لوییز کوله و زرزساند، درگذشته‌اند. آخرین لذت ادبی او مطالعه داستانی به نام تهلی<sup>(۹)</sup> است که یکی از شاگردانش به نام مویاسان آن را نگاشته است. روز ۸ مه ۱۸۸۰ فلوبر که هنوز از نگارش بووار و پکوشه فراغت نیافته در اثر خونریزی مغزی چشم از جهان فرو می‌بندد.

گوستاو فلوبر، استاد مسلم رمان جدید، تازمانی که در قید حیات بود به شهرت نرسید. جز یک بار، در ۱۸۵۷، با انتشار مادام بواری، رمانی که نویسنده آن به خاطر توهین به عفت عمومی در دادگاه جنحه به محاکمه کشیده شد.

۱۸۲۱ گوستاو فلوبر روز ۱۲ دسامبر در روئن چشم به جهان می‌گشاید. پدرش جراح ارشد بیمارستان شهر است. برادرش اشیل که در آینده جراح خواهد شد، در این زمان هشت سال دارد.

۱۸۳۴ دانش آموز مدرسه روئن. فلوبر بالویی بویه<sup>(۱)</sup> که تا آخر عمر خود (۱۸۶۱) بهترین دوست او به شمار خواهد آمد، آشنا می‌شود.

۱۸۴۲ انتشار نوامیر. فلوبر از سن ۱۱ سالگی دهها داستان متثور می‌نویسد. آغاز دوستی او با ماکسیم دوکان<sup>(۲)</sup>، نخستین حمله صرع. آثار صرع فقط ده سال بعد از بین خواهد رفت. فلوبر برای سکونت به کرواسه<sup>(۳)</sup> در نرماندی می‌رود.

۱۸۴۶ شاعره مشهور، لوییز کوله<sup>(۴)</sup>، دوست و محرم اسرار فلوبر می‌شود. این پیوند علی‌رغم قطع رابطه طولانی تا سال ۱۸۵۵ ادامه خواهد یافت.

۱۸۴۹ دوستان - فلوبر نخستین روایت وسوسه آنتوان قدیس<sup>(۵)</sup> را نمی‌پسندند. فلوبر همراه ماکسیم دوکان از راه دریا عازم شرق می‌شود. سفر او هجده ماه به طول می‌انجامد.

۱۸۵۷ پس از پنج سال کار، فلوبر نخستین اثر خود را

آفره لوپواتون (۱۱) و لویی بویه، يك شخصیت جدید می‌آفریند، همزادی شاد و مضحك و عامی که بورژواهای روغن را بی‌محابا به باد ناسزا می‌گیرد. شوخیهایی بی‌پرده مانع از بروز لطیف‌ترین عواطف نیست. در چهارده و نهم سالگی، پسر بزرگ با آن موهای طلایی مجعد خود برای نخستین بار با عشق آشنا می‌شود. الیزا، محبوب دست نیافتنی او، بیست و شش ساله، همسر موریس شلزنبرگر و مادر دختر بیچه کوچکی است که او را در برابر چشمان متقلب خاطرخواه جوانش شیر می‌دهد.

الیزا بلاد رنگ رمان مغشوشی به نام خاطرات يك دیوانه را به فلور الهام می‌کند. سی سال بعد شخصیت مادام آرنو، قهرمان آموزش عاطفی از روی نمونه الیزا پرداخته خواهد شد.

گوستاو یقیناً برای درس خواندن ساخته نشده است. ناظم مدرسه که از دست گستاخیهایی او به تنگ آمده فلور براروانه خانه می‌کند تا همانجا برای گرفتن دیپلم آماده شود. مهم نیست! در ۱۸۴۰ گوستاو دیپلم خود را می‌گیرد و برای خوشنودی خاطر پدرش در دانشکده حقوق نامنویسی می‌کند. قانون مدنی حوصله‌اش را سر می‌برد ولی در معیت دوست جدید خود، ماکسیم دوکان، از زندگی در پاریس لذت می‌برد. ماکسیم نیز همانند او مشتری میخانه‌هاست. کار نویسندگی همچنان ادامه دارد. در نوامبر که آخرین رمان دوران جوانی اوست، فلور از رمانتیسیم سیاه دست می‌کشد و بیشتر از شرح حال خود الهام می‌گیرد: «دل می‌خواست زنی زیبا بودم و می‌توانستم خود را تحسین کنم...»

ولی فلور جوان ظاهری کاملاً متفاوت دارد: «تومند و غول پیکر شده‌ام، به گامی مانم، به ابوالهول، بوتیمار، فیل، نهنگ و تنومندترین و پرورترین و سنگین‌ترین موجودات.» در ژانویه ۱۸۴۴ مسیر زندگی فلور ناگهان تغییر می‌کند. در جاده بون له‌وک دفعتاً در درشکه‌ك اسب‌های که خودش آن را می‌راند بیهوش می‌شود. «ناگهان احساس کردم که شعله‌های سرکش آتش مرا در کام خود کشید.» پزشکان علامت صرع را تشخیص می‌دهند.

کلمه ممنوع! خانواده فلور آن را فقط «بیماری عصبی» خواهند نامید. برای فلور این به معنای پایان دوره پرسه‌زدن در پاریس است. خانواده فلور بیمار در حال نقاهت را در خانه زیبایی در کنار رودسن، در کرواسه، در چند کیلومتری روغن اسکان می‌دهند. سرانجام فلور می‌تواند تمام وقت خود را صرف یگانه سودای خود یعنی «هنر» سازد. بزودی نگارش آموزش عاطفی را به پایان می‌رساند. این روایت نخست با رمان بزرگ سال ۱۸۶۹ تفاوت بسیار دارد. لویی بویه چیره‌گر

کارولین، خواهر کوچک و محبوب گوستاو، ازدواج می‌کند. همه خانواده با زوج جوان به ایتالیا می‌روند. در جنوا، فلور تابلویی از بروگل می‌بیند که وسوسه آنتوان قدیس نام دارد. مکاشفه‌ای به او دست می‌دهد و بلافاصله تصمیم می‌گیرد که آن را در «قالب تاتار» بازآفریند.

در ژانویه ۱۸۴۶، پدر فلور که محبوب همه بود چشم از جهان فرومی‌بندد. دو ماه بعد نیز خواهرش کارولین پس از آنکه دختری به دنیا می‌آورد، در می‌گذرد. دزیره - کارولین کوچولو که پدرش به جنون

مبتلا شده توسط عمو، مادر بزرگ و يك مستخدمه بزرگ خواهد شد. در این سال، گوستاو با لویی کوله آشنا می‌شود. شاعرهای مشهور، زیبا، سرکش، مستقل و اندکی رسوا (برای آن دوره)، بین او و فلور خارق‌العاده‌ترین نامه‌ها مبادله می‌شود. فلور دائماً درباره هنر یا او گفتگو می‌کند و به ندرت صحبت عشق به میان می‌آید. لویی که از محبوبش دورافتاده تنها با حيله‌های عجیب و غریب به دیدار او نایل می‌شود. گوستاو ضمن مراعات حال مادر پیر خود می‌کوشد تا آرامش او را حفظ کند. مادرش بیصبرانه آرزو می‌کند که پسرش صاحب فرزند و شهرت شود.

این دو چشم انداز فلور را می‌ترساند. «فکر جان بخشیدن به يك موجود دیگر مرا منزجر می‌کند. اگر پدر شوم خود را لعنت خواهم کرد» درباره انتشار آثار خویش می‌نویسد: «خیلی بعید است که زمانی مردم يك سطر از نوشته‌های مرا بخوانند و اگر چنین اتفاقی هم بیفتد پیش از ده سال نخواهد بود» (نامه به لویی کوله، ۹ اوت ۱۸۴۶).

تابستان بعد، کوله بار به دوش، با ماکسیم دوکان به نرماندی، برتانی و آئزو سفر می‌کند. هر دو در این فکرند که شرح این سفر را مشترکاً در کتابی بنویسند. فلور سخت به کار می‌پردازد. ولی انقلاب فوریه ۱۸۴۸ موجب می‌شود که گوستاو و دوستش، لویی بویه، به عنوان تماشاچی راهی پاریس شوند. فقط يك مسأله سیاسی ذهن آنان را به خود مشغول می‌کند: «آیا حکومت سوسیالیستی جدید مولود انقلاب نسبت به هنر نظر مساعد خواهد داشت یا نه؟»

شك نیست که لویی کوله به ایفای نقش دست دوم رضایت نخواهد داد. مشاجره بالا می‌گیرد و فلور ترجیح می‌دهد که با او قطع رابطه کند.

مدت شانزده ماه تمام روی يك طرح خیلی قدیمی به نام وسوسه آنتوان قدیس کار می‌کند. در ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹ دوکان بویه را به کرواسه فرامی‌خواند و داستان خود را برای ایشان می‌خواند. «داد می‌کشند»، عرق می‌ریزد، سرودست تکان می‌دهد ولی حکمی که دوستانش پس از ۳۲ ساعت صادر می‌کنند بی‌فرجام است:

«به نظر ما باید این را دورانداخت و دیگر هیچ وقت حرف آن را به میان نیاورد.»

فلور بیدرنگ باز سفر می‌بندد و با ماکسیم دوکان به مصر می‌رود. این نخستین سفر بزرگ اوست. ماکس خوش‌سیما که شیفته چیزهای بدیع است، يك دوربین عکاسی با خود آورده، فلور هم دفترهای یادداشت را سپاه می‌کند. برای مادرش نامه‌های خیالی انگیز و آسوزنده می‌نویسد ولی رازهای خصوصی‌تر را برای لویی بویه فاش می‌کند.

#### امای رسوا

دو دوست، پس از ماهها کشتی سواری به روی نیل، از راه اسکندریه، اورشلیم، بیروت و رودس مراجعت می‌کنند. در قسطنطنیه به دیدن مادر و پدر ناتنی بودلر - ژنرال اپیک، سفیر وقت فرانسه در دربار عثمانی - می‌روند.

مادر فلور در یونان به دیدارش می‌آید. سفر به مشرق زمین هجده ماه به طول می‌انجامد. اکنون فلور سی ساله است. استفاده از جیوه برای

مداوای سیفلیس باعث شده که موهای سرش بریزد. دندانهایش پوسیده‌اند. چاقیش ابعاد «عظیمی» پیدا کرده است. جسماً و روحاً بیش از پیش به يك خرس شباهت پیدا کرده است. لویی کوله از سرلطف بازمی‌گردد ولی گوستاو این الهه هنر را (که به هیچ وجه تسکین‌پذیر نیست) بندرت ملاقات می‌کند. در عوض، بین سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۴، لویی دویت نامه از فلور دریافت می‌کند که در آنها فقط از زن دیگری سخن می‌رود که ظاهراً برای فلور خیلی عزیزتر است: اِمابواری (۱۲). نویسنده عمداً موضوع پیش پا افتاده‌ای را برگزیده که جزء وقایع متفرقه آن دوره است. شخصی به نام دولامار، پزشک شهری (۱۳) و یکی از دانشجویان پدر فلور، همسر دومی برمی‌گزیند که پس از خیانت به شوهر خود را مسموم می‌کند. دولامار از فرط اندوه می‌میرد. فلور تصمیم می‌گیرد که از این واقعه «کم‌اهمیت» شاهکاری بیافریند. در نامه‌ای می‌نویسد: «مادام بواری خود من هستم، به روایت خودم». این جمله که اصالت آن مورد تردید است از فلور بعید نیست. نخستین رمان او که در ۱۸۵۷ انتشار می‌یابد با استقبال گرم مردم و منتقدین مواجه می‌شود. محاکمه نویسنده به خاطر «جریمه‌دار کردن عفت عمومی» خوانندگان بیشتری را جلب می‌کند. ولی جنجال حقیقی در چای دیگری است: مادام بواری علی‌رغم آنکه ظاهراً به سیاق رمانهای بالزاک نوشته شده (عنوان فرعی آن اخلاق اهالی شهرستان است) اصول متعارف رمان نویسی را عمیقاً نقض کرده است.

فلور، خشمگین از هیاهویی که برخاسته، فوراً به پناهگاه خود بازمی‌گردد. «تیا به ترك دنیای جدید» و نوشتن «ماجراهای بزرگ باشکوه، نبردها، محاصره‌ها و توصیف شرق باستان» را عمیقاً احساس می‌کند. سالهای ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۲ آکنده از خیلبردازیهای شکفت، شهوانی و بدوی فلور در سلامبوست، رمانی که بلندپروازی جنون‌آمیزی دارد. محیط افسانه‌ای قرطاجت سده سوم پیش از میلاد، عشق محتوم میتو، رهبر لیبیایی و سالامبو، دختر هامیلکار و راهبه تانیت، بافت رمان را تشکیل می‌دهد. که البته کمی ساده است. ولی اهمیتی ندارد، مهم آن است که انسان را سرمست کند. فلور که لجام تخیل و توهمات خود را رها کرده، عطر تند بهشت مصنوعی را به منام خواننده می‌رساند. خوانندگان سردر نمی‌آورند. با آنکه گریز و سیاحت در سرزمینهای دور مسحورشان می‌کند، دلیلی برای تألیف این اثر بیش از حد عالمانه نمی‌یابند. بعد از پنج سال تحقیق خسته‌کننده، فلور از کثام خویش بیرون می‌آید و با اهالی پاریس معاشرت می‌کند.

در «میهمانهای شام مانی» در معیت برادران گنکور، سنت بوو و تورگنیف - «غول مهربان» روسی - زیاد و گاه بی‌پروا شوخی می‌کند. خانواده سلطنتی فلور را به میهمانیهایی خود دعوت می‌کند. ژرژسانو یا او دوست می‌شود و این يك از سرلطف او را با خوشرویی به کرواسه دعوت می‌کند. در این هنگام فلور روی آموزش عاطفی کار می‌کند، موضوعی که از دوره جوانی در سر می‌پرورد. «می‌خواهم تاریخ معنوی انسانهای نسل خود را بنویسم؛ این تاریخ اگر احساسی باشد حقیقی‌تر است، اثری است عاشقانه و سودایی ولی سودایش به گونه‌ای است که اکنون

می تواند باشد، یعنی غیر قابل.»

عشق فردریک مورو به ماری آرنو تا حد زیادی یادآور عشقی است که گوستاو جوان در گذشته نسبت به الیزا شلزینگر احساس کرد ولی نویسنده به شرح حال خود نمی پردازد. ماجرا در دوره ای روی می دهد که فلوربر آن را کاملاً می شناسد (۱۸۲۰-۱۸۵۱). با این وجود، رمان بر اطلاعات جامعی مبتنی است و نویسنده در آن حتی بیش از مادام بواری به صحت گفته های خود و عدم مداخله احساسات خود در آنها پایبند است. طنز بیرحمانه، بی ارادگی شخصیتها، موضوع نامنسجم و زمان طولانی اثر خوانندگان را ناراحت و حتی خشمگین می کند. از لحاظ سیاسی، شرح حوادث سال ۱۸۴۸ به گونه ای است که همه را به یکسان سرشار از حماقت نشان می دهد و این موجب ناراضی دست راستی ها و دست چپ ها می شود. آموزش عاطفی که امروزه نخستین رمان جدید تلقی می شود، فقط نظر مساعد یک منتقد را به خود جلب کرد: تودورد پانونیل (۱۴).

این شکست فلوربر را زیاد ناراحت نمی کند. از دیرباز، دقیقاً از ۱۸۴۰ به بعد، فکر نوشتن وسوسه آنتوان قدیس را در سر می پروراند. قبلاً دو بار، در سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۶، آن را به رشته تحریر درآورده است. پس از پنج سال کار، نماینده مذکور به صورت یک شعر تاریخی با شکوه درمی آید. فلوربر به هذیانی عالمانه و باشکوه تن درمی دهد. در نظر بولدور، این وسوسه «سرزمین دوزخی تنهایی» است. این کتاب نیز که در سال ۱۸۷۴ منتشر می شود برای همیشه با شکست مواجه می گردد.

از ۱۸۶۹ به بعد، زندگی فلوربر به اندوه آغشته است. بهترین یارانش مرده اند. مادرش در ۱۸۷۲ چشم از جهان فرو بسته و کارولین نیز ازدواج کرده است. از این پس مستخدمش امیل برای او غذا درست می کند و فلوربر با چشمانی گریان در کروسه تنها شام می خورد. رویدادهای سیاسی نظیر سقوط امپراطوری دوم، جنگ فرانسه - پروس و کمون پاریس شکاکیت و اکراه شدید او را از هر نوع دولت تشدید کرده است. مشکلات بزرگ مالی نیز عرصه را تنگ تر کرده اند.

فلوربر که از اندوه و تردید به ستوه آمده چند ماهی به کنکارنو می رود و به نوشتن افسانه ژولین قدیس میهمان نواز می پردازد، قصه ای خونین و ساده که ماجرایش در قرون وسطی روی می دهد. فلوربر با تألیف ساده دل - سرگذشت بی نظیر مستخدمه ای بلند همت - و هرودیا، اثری سه گانه (قرون وسطی، دنیای جدید، عصر باستان) را به پایان می رساند. این داستانها در سال ۱۸۷۷ تحت عنوان سه قصه منتشر می شوند و تا حدی با موفقیت روبرو می گردند.

#### آخرین سالها

جای دوستان از دست رفته را گی دومپاسان بر می کند، جوانی که مرید، همدست و همراه فلوربر است. هر دو نفر حماقت بورژوازی، سبعیت عوام الناس و حقارت طبقه اشراف را تطبیح می کنند. از ۱۸۷۲ به بعد فلوربر فکر نوشتن رمان جدیدی را در سر می پروراند که به قول او «ادعای خنده دار بودن دارد». دو منشی دادگاه به نامه های بووار و یکوشه پس از به ارث بردن ثروت بسیار کار خود را رها می کنند و تمام زمینه های معرفت بشری (کشاورزی، شیمی، تاریخ، جانورشناسی، سیاست...) را یک یک می گاوند. سپس

سرخورده از تناقضات علم دوباره به حرفه اولیه خود روی می آورد.

فلوربر برای نوشتن این «دائرة المعارف حماقت بشر» بیش از هزار و پانصد جلد کتاب را مطالعه و حاشیه نویسی می کند (...)

در ۱۸۷۶، بعد از لویز کوله، دوست سالمندهش زرزساند چشم از جهان فرو می بندد. فلوربر دیگر تاب نمی آورد و بر مزار او اشک می ریزد. سرانجام در ۸ مه ۱۸۸۰، در سن ۵۹ و پیش از اتمام بووار و یکوشه، خسته و ناتوان رخت از جهان برمی بندد. آخرین آرزویش که دفن شدن در کنار دستنوشته های خود است، هرگز برآورده نمی شود.

آن پرونوسویک

## یک نثر بسیار بصری

(مصاحبه با کلود شاپرول (۱۵) کارگردان فیلم مادام بواری)

کلود شاپرول که ۶۰ سال دارد یکی از پیشوایان «موج نو» است. اثر او، مادام بواری، اخیراً به روی صحنه آمده است. در این فیلم ایزابل هور، هنرپیشه محبوب شاپرول، نقش اما بواری را ایفا می کند.

چرا مادام بواری را به روی صحنه آوردید؟  
کلود شاپرول - مادام بواری موفقترین رمانی است که من می شناسم. در این رمان که قالب آن به نظر من کمال مطلوب است، فلوربر به حقیقت دست یافته است. روابط انسانها، حرکات، حرفها، طلوع خورشید، پیدایش گیاهان، همه با حقیقت وفق می دهد. هنگام اقتباس از آن کوشیده ام تا همان کمال صوری را که موقع خواندن رمان احساس کردم، تجدید کنم. نخستین بار [که این احساس به من دست داد] در کلاس هفتم یا هشتم بود. در کتاب درسی ما چند صفحه اول مادام بواری نقل شده بود. همه شاگردان از سهولت خواندن متن شگفت زده بودند. متنهای دیگر را به دلیل تناسف اصوات بعضی از جملات نمی توانستیم روان بخوانیم ولی نثر فلوربر سیال بود.

آیا همین کمال صوری اقتباس سینمایی را دشوارتر نمی کرد؟

ک.ش. - حتی می توان گفت که آن را ناممکن می کرد. من در این فیلم به اندازه خود فلوربر با مسائل صوری مواجه شدم. عده ای پرسیدند که دیدگاه شخصی من چیست. حتی برخی افراد مرا به خاطر آنکه هیچ چیز تازه ای به ارمغان نیاورده ام، سرزنش کرده اند! سعی من این بوده که حتی المقدور به متن وفادار باشم.

فلوربر هنگامی که در قید حیات بود با هر نوع پیشنهاد برای مصور کردن رمان خود مخالفت می کرد و اجازه نمی داد که کلماتش را با تصویر همراه کنند. آیا شما همین کار را نکرده اید؟

ک.ش. - فلوربر با تصاویر ثابت مخالف بود! یقین دارم که سینما مورد پسندش قرار می گرفت. فلوربر از تناثر نفرت داشت زیرا [به نظر او] ماجرا نباید از خلال ذهنیت یک بازیگر تنها نگریسته شود. حال آنکه در نثر فلوربر دیدگاه یک نقش اساسی ایفا می کند. در مادام بواری چند دیدگاه ذهنی وجود دارد، ماجرا از

دید اما، شارل، لئون و دیگران دیده می شود یا از دید آن «ما»ی مرموز اول رمان: «وقتی ناظم وارد شد در اطاق مطالعه نشسته بودیم...». ولی در برخی لحظات فلوربر شیفته عینیت محض است. این تغییر دیدگاهها را سینما کاملاً می تواند نشان دهد. دلیل دیگر مناسب بودن سینما برای فلوربر آن است که نثر او بسیار بصری است. توصیف او از اصوات نیز بسیار ستایش انگیز است. وقتی اثر هر نویسنده دیگری را برای سینما اقتباس می کنید، اگر به متن وفادار بمانید، بعد از چند صفحه متوجه می شوید که مثلاً شخصیت داستانی در آن واحد هم پشت در و هم در کنار پنجره است. در اثر فلوربر هرگز! همه جایجایی های شخصیتها شرح داده شده و هنرپیشه با کوچکترین مشکل مواجه نمی شود. فلوربر یک خیالیاب نیست. اهل عینیت است!

چه جور کار کردید؟

ک.ش. - فلوربر هنگام نوشتن جملات بسیاری را خط می زد. من خط خوردگی را نمی توانم تحمل کنم و از نو می نویسم. نویسنده نیست ولی وسوسه های نویسندگان را دارم. روی سناریو خیلی کار شد، دقیقاً پنج ماه.

آیا برای تنظیم مدت فیلم ناگزیر از حذف بعضی از مطالب نشدید؟

ک.ش. - اگر تمام رمان را حفظ می کردم، فیلم چهار ساعت طول می کشید. من آن را به دو ساعت و بیست دقیقه کاهش داده ام: در تلویزیون این حداکثر مدت است، البته اگر بخواهیم از آگهی های تبلیغاتی اجتناب کنیم. به این ترتیب من ناچار شدم یک چهارم رمان را حذف کنم تا به بقیه آن کاملاً وفادار بمانم. دو بخش بزرگی که حذف شده اند، فصل اول و سه فصل آخر هستند. در ابتدای فیلم عناصری از گذشته شارل را اجمالاً ارائه داده ام. فصول آخر رمان را به دلیل دیگری نمی شد حفظ کرد: مسأله به فن نمایش مربوط می شد. در سینما وقتی شخصیت اصلی فیلم می میرد، همه چیز تمام می شود. به همین دلیل ناچار شدم قسمتی را که شارل نامه می خواند حذف کنم، همچنین آخرین ملاقات او را با رودلف، ملاقاتی که در آن شارل می گوید: «تقصیر سرنوشت بود» البته این جمله در جای دیگری از فیلم آورده شده است. به اساس رمان کاملاً وفادار بوده ام. حتی به آهنگ کلام آهنگ سه ضربی که در سراسر کتاب وجود دارد، حفظ شده است. به عنوان مثال، در فصل سوم از بخش سوم، اما سه روز را با لئون سپری می کند: ۳ بار ۳ بند که هر کدام سه جمله دارد، نوشته شده است. در فیلم نیز سه فصل (سکانس) وجود دارد که هر یک از سه صحنه و سپس از ۲ صحنه و ۱ صحنه تشکیل شده است. آیا گفتگوهای فیلم عیناً از اثر فلوربر اخذ شده اند؟

ک.ش. - بله همه آنها را از خود رمان استخراج کرده ام. حتی یک جمله نیست که حرف خود فلوربر نباشد. ولی گاه جمله ای را در یک صحنه متفاوت قرار داده ام. از فرانسوا پریه خواش کردم تا جملات کاملی از متن کتاب را با صدایی مستقل از صحنه قرائت کند. وقتی در رمان عناصر بصری وجود دارد،

je suis cela en moi  
il était dans cet état d'esprit  
comme un mâle - femme et abandonné  
parfaitement avec l'air de la qui se terminait par  
un polygone lustré l'œuvre d'un brodeur entouré de ses yeux  
et d'un point - distance au bout d'un long cordon de soie  
on fit un vilain effet d'or sur un morceau de gaze -  
Madame Bovary.

I.

Il était trois d'un  
traverseur habillé en  
bon garçon spirituellement  
et finement vêtu, avec  
diverses d'un garçon  
de chambre qui portait  
sur sa poitrine  
une coupe et deux  
garnitures de soie  
de couleur rouge et  
bleu. Il avait à son  
côté un petit sac de  
soie et un chapeau  
de paille. Il était  
dans une attitude  
d'attente et regardait  
autour de lui avec  
une certaine inquiétude.  
Il avait l'air d'un  
homme qui cherche  
à se débarrasser  
d'un fardeau.  
Il était dans une  
attitude d'attente  
et regardait autour  
de lui avec une  
certaine inquiétude.  
Il avait l'air d'un  
homme qui cherche  
à se débarrasser  
d'un fardeau.  
Il était dans une  
attitude d'attente  
et regardait autour  
de lui avec une  
certaine inquiétude.  
Il avait l'air d'un  
homme qui cherche  
à se débarrasser  
d'un fardeau.

نخستین جملات

خواهد شد: در اطاق مطالعه نشسته بودیم که ناظم مدرسه با شاگرد تازه واردی که لباس شهری به تن داشت و فراشی که نیکت بزرگی را حمل می کرد، وارد شد. (این «ماهی معروف کیست») بالای صفحه، وصف کلاه لیه دار شارل.

را تدریجاً فشرده می کند. بدین ترتیب، نخستین جملهٔ زمان (ورود شارل بواری به کلاس درس) از ۸۴ کلمه به ۲۵ کلمه و نهایتاً به ۲۴ کلمه کاهش می یابد. جملهٔ «زنگ مدرسه تازه ساعت یک و نیم را زده بوده نهایتاً به این جملهٔ مریوز تبدیل

این صفحه از چرکتویس مادام بواری (از متن ۲۵۰۰ صفحه ای که در تصرف کتابخانه شهرداری روتن قرار دارد) لحظهٔ معینی از کار فلور بران نشان می دهد. نویسنده پس از آنکه داستانش را به تمام صورتهای ممکن بسط داده، آن

طبیعی است که در فیلم هم عناصری صرفاً ادبی وجود داشته باشد.

این صدا که گفتید آیا صدای خود نویسنده است؟

ک.ش. - نه، بیشتر صدای خواننده است. وقتی رودلف نامه قطع رابطه خود را می نویسد، خواننده باید محتوای نامه را بداند و همچنین يك نکته جزئی باید وجود داشته باشد تا امارا به سوی مرگ سوق دهد. در رمان، رودلف نامه را همان طور که می نویسد، [برای خواننده نیز] می گوید. و این روشی عادی است. ولی بعداً آن قطره آب معروف روی نامه می ریزد، یعنی که رودلف مثلاً اشک ریخته است. من این قسمت را به تصویر نکشیدم، چون این عنصر که در کتاب فقط يك عنصر بصری است در روی صحنه خیلی بزرگ می شود. به جای آن، کسی خارج از صحنه می گوید: «نامه را خواند. احساس کرد که خوب نوشته شده.»

آیا مادام بواری واقعاً کارشاپرول است یعنی فیلمی است که شما در آن واقعاً عقاید خود را ابراز می کنید.

ک.ش. - بله، چون من با شیوه‌ای که فلور انسانهارا دوست دارد و مشاهده می کند موافقم. مردم فکر می کنند که فلور انسانها را دوست ندارد چون آنان را احمق می پندارد. ولی من، برعکس، گمان می کنم که فلور به خاطر اعتقاد به اصلی که شاید عجیب به نظر برسد نسبت به سرنوشت بشر بسیار خوشبین است. در نظر او انسان ذاتاً خرفت و احمق است. ولی لحظاتی هست که نور ذکاوت می یابد، مثل آتشبازی و مسأله فقط در تکثیر این لحظات است. وقتی می گویم که انسان جایز الخطاست، منظورمان این است که انسان فقط گاهی اشتباه می کند. این تصویری بدبینانه است. تصور خوشبینانه چنین است: انسان ابله است ولی ذکاوت خصیصه‌ای انسانی است. این حرف خیلی تسلی بخش است. فلور این میل را در انسان برمی انگیزد که اغفال نشود.

مصاحبه از آن پرونسویک

نوشتن به عنوان انگیزه زندگی

فلور ابتدا اندیشه‌ای را در سر می پروراند، سپس طرح می ریزد، اطلاعات جمع آوری می کند، می نویسد، خط می زند، مطلب را می پرورد و پس از کار بسیار دشوار بازخوانی متن به صدای بلند، آن را دوباره می نویسد و نثر را موجز می کند. کاری غول آسا.

فلور خیلی پیش از آموختن الفبا به نوشتن می اندیشید. در نه سالگی برای يك دوست همسال خود می نویسد: «کمدی‌هایم را برایت خواهم فرستاد. اگر دلت بخواهد باهم چیز می نویسم، من کمدی می نویسم تو هم رویاهای خودت را بنویس. خانمی هست که گاه به دیدن بابا می آید و همیشه چرت و پرت می گوید، من حرفهای او را خواهم نوشت (نامه به شوالیه).

يك نظام

در ۱۸۵۱، پس از بازگشت از شرق، تراژنامه کار خود را می نویسد: تا سی سالگی حدود سه هزار صفحه مطلب نوشته ولی چیزی منتشر نکرده است. آنچه هم که نوشته به اثری که فکر نوشتن آن را در سر

می پروراند، رمانی که مثل خود زندگی غنی و نثر آن به زیبایی شعر باشد، شباهتی دارد. در پاییز ۱۸۵۱، فلور به کاملاً در اطاق کار خود در کراسه عزلت گزیده نگارش مادام بواری را آغاز می کند. لوییز کوله از این که او را تنها گذاشته اند شکوه می کند. فلور در ژانویه ۱۸۵۲ به او چنین پاسخ می دهد:

«تشکیلات من يك نظام است. من اهل قلمم. به وسیله قلم، به خاطر قلم، در ارتباط با قلم و بیش از هر چیز با قلم احساس می کنم.»

گوشه نشین

وقتی فلور برگام به عرصه ادبیات می نهد دیگر از آن خارج نمی شود: از ۱۸۵۱ تا ۱۸۸۰ «نظام» او به طور متوسط هر چهار سال و نیم يك شاهکار تولید می کند. روزی ده تا دوازده ساعت کار می کند و تعطیلات حقیقی او از يك ماه در سال تجاوز نمی کند. در این دوره، ملوانانی که از رود سن می گذرند، در هر موقع شب، به طرف نور خفیفی که همیشه بر فراز کراسه می درخشند، حرکت می کنند: این روشنایی از دفتر کار فلور در طبقه اول ساختمان می آید. حاصل کار؟ نیم دوچین آثار درخشان که اکثر آنها در زمان حیات فلور با موفقیت روبرو نشدند. در کنار این آثار چیزی حدود بیست تا بیست و پنج هزار صفحه دستنوشته، یادداشت و چرکنویس که حاصل حدود صدهزار ساعت کار است.

لحظه تکوین اثر

روش فلور چیست؟ ابتدا تقریباً همیشه يك «طرح قدیمی» یا يك «موضوع داستان» وجود دارد که فلور بر آن را جایی در «دفتر یادداشت» خود نوشته است. رمز کار او در این است که ابتدا چیزی نمی نویسد. هفته‌ها درباره موضوع اثر «خیالیابی» می کند. روی تخت خواب دراز کشیده، چشم به سقف دوخته و با چشمان باز خواب می بیند. گاه از جایی پرد و به سوی قفسه‌های کتابخانه هجوم می برد، ستونی از کتابها را ورق می زند، یادداشت برمی دارد و دوباره روی تخت دراز می کشد.

این نخستین مرحله کار که تقریباً کاملاً ذهنی است، نوعی خیالیابی هدایت شده است: نویسنده صحنه‌های اصلی را مجسم می کند، فصول [سکانس‌ها] را به یکدیگر ربط می دهد و برای بیان دقیق يك نکته جزئی تحقیق می کند. وقتی رشته حوادث داستان بروشنی از برابر دیدگانش گذشت، آن را بلادرنگ در قالب يك طرح یادداشت می کند. طرحی که خود پیشگویانه آن را «فیلمنامه» می نامد. سپس به جستجو می پردازد تا ببیند آیا صحنه مورد نظرش در «عالم واقع» وجود دارد یا نه. برای یافتن منزل بووارو و پوکوشه، فلور سه بار نماندی، پس و پری را گشت تا سرانجام معادل دقیق آنچه را که در عالم خیال دیده بود، پیدا کرد.

پس از این مکان‌یابی‌ها نوبت تحقیق فرامی رسد: تمام دوستان فلور برای گردآوری شرح «رویدادهای کوچک حقیقی»، اظهارات افراد و... به او کمک می کنند. خود فلور هم، در فاصله دو جلسه قرائت متن، با لویی بویه که وجودش برای او «الزامی» است، قسمت اصلی طرح خود را نکته به نکته آماده می کند.

در مجموع، کار اولیه عظیمی صورت می گیرد: برای مادام بواری چند ماه، برای آموزش عاطفی يك سال و برای بووارو و پوکوشه تقریباً سه سال.

نگارش

در این وقت است که نگارش به معنای اخص کلمه آغاز می شود: فلور با تکمیل ترتیب مطالب و باز نمودن تصاویری که در عالم خیال دیده، طرح اثر را تکمیل می کند. در این مرحله از پیش نویس، متن اثر حجیم می شود و چهار یا پنج روایت متوالی شکل می گیرد. حاصل کار متنی است با ابعاد عظیم که تمام اشکال ممکن داستان را در بر می گیرد. اوراق دستنوشته پر از خط خوردگی است. يك صفحه ممکن است پانزده بار بازنویسی شود.

کار نگارش گاه متوقف می شود، ادامه آن به هیچ وجه مقدور نیست زیرا همه چیز در ابهام فرو رفته است. فلور برای ادامه کار، باید در مورد خاصی کسب اطلاع کند. مثلاً فلان شخصیت داستان وقتی از مکان (الف) به مکان (ب) می رود، از پنجره کالسکه خود چه صحنه‌هایی را می بیند؟ يك مشکل فلور با غرولند میز کار خود را ترك می کند، دفتر یادداشت کوچکی برمی دارد و سوار قطار می شود. پس از نیل به مقصد سوار کالسکه می شود و در حالی که بسرعت یادداشت برمی دارد، مسیری را که شخصیت داستان خواهد پیمود طی می کند. سپس بسرعت به کراسه بازمی گردد تا آن قطعه دشوار را بنویسد و با شور و حرارت به کار خود ادامه دهد. این موقعیت یابی هنگام نوشتن آموزش عاطفی حالتی دائمی پیدا می کند: فلور با پنخت، جنگل فونتن بلو، نوزان، شایو، مومورانس و برخی جاهای دیگر را زیر پا می گذارد. هنگام تألیف سالامبو، فلور با کشتی مستقیماً به آفریقا می رود و حدود دو ماه در تونس و الجزایر، در میان مناظر قرطاجنه، زندگی می کند. این موقعیت یابی در محل به هیچ وجه ناشی از وسواس واقعگرایانه نیست. فلور واقعگرای را به باد استهزاء می گیرد: «به نظر من جزئیات فنی، اطلاعات محلی و سرانجام جنبه تاریخی و دقیق رویدادها بسیار کم اهمیت است....» قصد او این است که [مناظر را] از همان دیدگاه نسبی خاص شخصیت داستان خود ببیند و در قالب او فرو برود تا واقعیت را به همان سان که در درون داستان وجود دارد، احساس کند.

فلور، به خلاف استاندال یا بالزاک، به هیچ وجه برای توضیح مفهوم داستان به خواننده مداخله نمی کند و نتیجتاً اثری می آفریند که دلالت‌های گوناگون دارد و مفهوم حوادث بر حسب دیدگاه هریک از شخصیت‌های داستان تغییر می کند. سه اصل عدم مداخله احساسات شخصی نویسنده [غیرشخصی بودن]، اجتناب از نتیجه‌گیری و تمرکز داخلی دیدگاهها انقلابی در زمان نویسی پدید خواهند آورد.

لحظه سبک

پس از مرحله حجیم کردن چرکنویس لحظه سبک فرامی رسد: متن اولیه حجیم رمان شدیداً فشرده می شود. فلور قطعات بزرگی را حذف می کند. در این مبارزه سهمناک برای تصحیح متن که جملات از بوته «بازخوانی به صدای بلند» می گذرند، بیش از يك سوم

متن حذف می‌شود. شبها، صدای فلوربر از پشت پنجره‌های بسته در عمق باغ شنیده می‌شود؛ وقتی سپیده دم سربر بالین می‌گذارد «از بس مثل يك هیولا فریاد کشیده ریه‌هایش ملتعب».

مشکل اینجاست که سبک، ایجاز معناست. قالب اثر باید ضمن آنکه همه چیز را در برمی‌گیرد سره و موجز باشد.

آخرین ماههای کار از همه دشوارترند: سه روز تمام روی يك جمله کاری می‌شود و تعیین محل يك ویرگول نیه روز وقت می‌گیرد. در این مواقع فلوربر ممکن است حتی بیست ساعت تمام پشت میز کار خود میخکوب شود. در این مدت خود را با نوشیدن دهها فنجان قهوه و لیوانهای بزرگ آب خنک سرپا نگه می‌دارد. «از بس جمله‌ای را که سرانجام به پایان رسانده‌ام به هزاران شیوه گوناگون جستجو، مطالعه، بررسی، و آرسی و زیرورو کرده و به صدای بلند خوانده‌ام سرم گیج می‌رود و گلویم می‌سوزد. اطمینان دارم که جمله خوبی از آب درآمده ولی نوشتنش آسان نبود» (نامه به لوییژ کوله). وقتی همه چیز تمام می‌شود، فلوربر از پا درمی‌آید، سه روز متوالی می‌خوابد و از اینکه به هر حال «مثل ترقه نترکیده» خوشنود و سیکال است. روز ۸ مه ۱۸۸۰ فلوربر در گرم‌گرام تألیف آخرین فصل بووارو و پکوشه، در اثر سکنه مغزی چشم از جهان فرومی‌بندد.

بی‌مارک دوبیازی (۱۶)

#### چند نامه از فلوربر

به دوشیزه شانتهی (۱۷)

پاریس ۱۸ مارس ۱۸۵۷

(...) مادام بواری واقعیت ندارد. داستانی است کاملاً ساخته و پرداخته؛ چیزی از احساسات یا زندگی من در آن وجود ندارد. توهم (البته اگر توهمی وجود داشته باشد)، بر عکس از غیرشخصی بودن اثر ناشی می‌شود.

این یکی از اصول کار من است: نویسنده نباید احساسات شخصی خود را بنویسد. هنرمند باید در اثر خود، بسان خداوند در عالم آفرینش، ناپیدا و قادر مطلق باشد، وجودش همه جا محسوس باشد ولی به چشم دیده نشود.

گذشته از این، هنر باید فراتر از علائق شخصی و حساسیتهای عصبی باشد. اکنون وقت آن فرارسیده که با استفاده از روشی انعطاف‌ناپذیر هنر را از دقت علوم طبیعی برخوردار سازیم! البته به نظر من مشکل اصلی [دست یافتن] سبک، قالب و آن زیبایی وصف‌ناپذیری است که از خود مفهوم ناشی می‌گردد و به قول افلاطون درخشش حقیقت است.

خانم عزیز، من هم مدت‌ها مثل شما زندگی کرده و سالهای بسیاری را در انزوای کامل در بیلاق به سر برده‌ام، در محیطی که زمستانها جز زمزمه بیچش باد در میان درختان و صدای ترک خوردن یخهایی که بین آنها را با خود می‌برد، صدایی به گوش نمی‌رسید. اگر نسبت به زندگی معرفتی یافته‌ام دلیلش آن است که به مفهوم عادی کلمه خیلی کم زندگی کرده‌ام. [به عبارت دیگر] کم خورده ولی زیاد تشخوار کرده‌ام؛ به محافل گوناگون رفته و کشورهای بسیاری را دیده‌ام. با پای پیاده یا ستر سفرها کرده‌ام. صرافان پاریس، یهودیان

#### ■ به نظر فلوربر، وزن و موسیقی

وسيله هستند، وسيله‌ای

که نویسنده ماهر

به کمک آنها به

آرزوی خود جامه عمل پوشانده و

به نثر تونینی دست می‌یابد

که همچون دل‌انگیزترین

اشعار موزون است.

برومبر، فلوربر



#### ■ فلوربر معتقد است که نویسنده

باید رموز تجسمی و جادویی

زبان را بکاود. به نظر او،

استعداد ادبی

یعنی هماغوشی با کلمات و

عشقی شورانگیز به

يك نثر

موزون و انعطاف‌پذیر.

برومبر، فلوربر

دمشق و شعبده‌بازان سیاه را می‌شناسم، به زیارت ارض اقدس رفته و زمانی هم در کوههای برفپوش پاریس گم شده‌ام، واقعه‌ای که می‌تواند جنبه تمثیل داشته باشد.

شکوه نکتید: من کمی دنیا را گشتم و این پارسی را هم که شما در آرزویش هستید خوب می‌شناسم، هیچ چیز جای کتاب خواندن در کنار آتش را نمی‌گیرد... مطالعه هملت یا فاوست از سرشوق.

به دوشیزه شانتهی

۱۸ مه ۱۸۵۷

(...) احساس یا به عبارت صحیح تر عادت‌ی وجود دارد که شما ظاهراً از آن بی‌بهره‌اید و آن عشق مشاهده است. زندگی، سوداها و وجود خودتان را موضوع تفکر قرار دهید. شما علیه پستی، خودکامگی و بیداد جهان و همه عفونتها و زشتیهای زندگی برمی‌آشوبید. ولی آیا این همه را خوب می‌شناسید؟ همه چیز را بررسی کرده‌اید؟ مثل خداوند به همه امور احاطه دارید؟ از کجا معلوم که داوری شما به عنوان يك انسان عاری از خطا باشد؟ از کجا معلوم که احساسات شما را دچار اشتباه نکرده باشد؟ ما انسانها با هوش و حواس محدود خود چگونه می‌توانیم به شناخت کامل خیر و حقیقت نایل آییم؟ آیا هرگز مطلقاً را درخواهید یافت؟ انسان برای زیستن باید از تلاش برای داشتن يك عقیده مشخص دربارۀ مسائل گوناگون صرف نظر کند. بشریت همین است که هست، مسأله نه تغییر بلکه شناختن آن است. کمتر به خودتان ببینید. امید یافتن راه حل را رها کنید. راه حل نزد خداوند است؛ تنها اوست آن را می‌داند و به کسی هم نمی‌گوید. ولی در شور مطالعه لذاذذ مظلومی نهفته است که به جانهای فاخر تعلق دارند. در عالم خیال به برادرانی که سه هزار سال پیش می‌زیسته‌اند بپیوندید.

رنجها و آرزوهایشان را دریابید. آن وقت خواهید دید که دل و اندیشه‌تان بزرگ خواهد شد و الفتی عمیق و بی‌پایان همه اشباح و موجودات را بسان تن پوشی دربر خواهد گرفت. سعی کنید از جلد خودتان بیرون بیایید. مطالعات وسیع بکنید. يك برنامه کتابخوانی حسابی و مداوم تنظیم کنید. تاریخ بخوانید، خصوصاً تاریخ عهد باستان را.

خود را به يك کار منظم و خسته‌کننده وادارید. زندگی چنان کریه است که تنها راه تحمل آن اجتناب کردن از زندگی است و راه اجتناب از زندگی نیز پناه بردن به عالم هنر و جستجوی وقفه‌ناپذیر حقیقت نهفته در زیبایی است. آثار استادان بزرگ را بخوانید و سعی کنید که روش آنان را بفهمید، به روحشان نزدیک شوید. چنین مطالعه‌ای شما را شاد و مسحور خواهد کرد. به موسی شباهت خواهید یافت که چهره‌اش، هنگام فرود از سینا، به خاطر رویت خداوند پرتوافشان بود (....)

افراد سخیف و کوتاه‌بین، خودستایان و مشتاقان می‌خواهند از هر چیز نتیجه‌ای بگیرند؛ هدف زندگی و بعد لایتناهی را جستجو می‌کنند. با دستهای حقیرشان مشتکی شن برداشته و به اقیانوس می‌گویند: «می‌خواهم شنهای ساحل را بشمارم». ولی وقتی شنهای از میان

انگشتان دستشان فروریخت و شمارش به درازا کشید، پای بر زمین می‌کوبند و گریه سر می‌دهند. می‌دانید با شنای ساحل چه باید کرد؟ باید روی آنها زانو زد یا راه رفت. شما هم راه بروید.

غایت زندگی را نه هیچ نایفه‌ای می‌داند و نه در کتابی نوشته شده زیرا بشریت همواره در حال حرکت است و به سر منزل مقصود نمی‌رسد. نه همر، نه شکسپیر، نه گوته و نه انجیل هیچ کدام آن را نمی‌دانند. به همین دلیل هم این اصطلاح مسأله اجتماعی که این روزها خیلی سرزبانها افتاده مرا سخت برمی‌آشوبد. راه حل این مسأله را فقط روز آخر دنیا می‌توان یافت. زندگی پدیدهای جاودانی است، همین طور تاریخ و سایر چیزها. دائماً ارقام تازه‌ای به حساب افزوده می‌شود، چگونه می‌خواهید پره‌های چرخ را که در گردش است بشمارید؟ قرن نوزدهم با آن غرور ناشی از رها کردن پیشداوریهای گذشته خیال می‌کند که خورشید را کشف کرده است. مثلاً بعضی افراد می‌گویند که نهضت اصلاحات دینی (رفرم) طلیعه انقلاب کبیر فرانسه بوده است. اگر ماجرا به انقلاب کبیر پایان می‌یافت، این حرف درست بود. حال آنکه انقلاب کبیر خود طلیعه وضع دیگری بوده است. و به همین ترتیب الی آخر. حتی پیشروترین عقاید ما نیز در نظر آیندگان بسیار مضحك و ارتجاعی جلوه خواهند کرد. شرط می‌بندم که ۵۰ سال دیگر حرفهای نظیر مسأله اجتماعی، تهذیب اخلاقی توده‌های مردم، پیشرفت و دموکراسی ورد زبان همه خواهد شد و به اندازه کلماتی نظیر حساسیت، طبیعت، پیشداوری و پیوندهای شیرین عاطفی که در اواخر قرن هجدهم سخت رواج داشتند، مضحك جلوه خواهند کرد.

من به تحول دائمی بشریت و اشکال گوناگون آن اعتقاد دارم، به همین دلیل هم از تمام چارچوبهایی که می‌خواهند بشریت را به زور در آنها بگنجانند و از تمام شیوه‌هایی که برای تعریف بشریت به کار می‌برند و از تمام نقشه‌هایی که برای آینده بشریت می‌کشند، بیزارم. دموکراسی آخرین حرف بشریت نیست، همان طور که قبلاً بردگی، فئودالیته و سلطنت نبوده است. افقی که آدمی می‌بیند سر منزل مقصود نیست زیرا فراتر از آن افقهای دیگری نیز وجود دارد این است که به نظر من جستجوی (... بهترین نوع دولت کاراحمقانه و جنون آمیزی است. برای من بهترین آن چیزی است که در شرف احتضار است زیرا چیز تازه‌ای می‌خواهد جای آن را بگیرد...

به خانم موریس شلزینگر  
پاریس ۱۱ ژانویه ۱۸۵۷  
خانم عزیز، نامه محبت آمیز شما مرا خیلی تحت تأثیر قرارداد. سؤالاتی که در مورد نویسنده و اثر او مطرح کرده‌اید به نشانی صحیح واصل شده‌اند، از این بابت مطمئن باشید. تمام ماجرا از این قرار است: به مجله پاریس که رمان من در آن منتشر شد (از اول اکتبر تا ۱۵ دسامبر) قبلاً به عنوان یک نشریه مخالف دولت دوبار اخطار شده بود. بعداً حضرات متوجه شدند که تعطیل کامل مجله به بهانه انتشار مطالب خلاف شرع و عفت فکر بکری خواهد بود. این بود که در کتاب من ناگهان مطالبی خلاف عفت و کفرآمیز پیدا

■ عشق یا سیاست یا لذت سفر هیچ يك توجه فلوبر را از یگانه سودای او، ادبیات، منحرف نکرد. خرس کروآسه تمام زندگیش را وقف نوشتن خواهد کرد.

■ وظیفه اصلی نویسنده نیل به زیبایی است. برای این منظور باید به دو عنصر جاودانی توجه داشت: شعر و سبک. گوستاو فلوبر

جنبه به حضور خود مفتخر خواهم کرد. حضور خانمها بالامانع و پوشیدن لباس خوب و آپرومندان الزامی است.

به رعایت عدل و انصاف هیچ امیدوار نیستم. مرا محکوم خواهند کرد، و شاید به حداکثر مجازات. این پاداش نیکوی کارهای من و تشویق شایسته‌ای است که نثار ادبیات می‌گردد. حتی به تعویق پانزده روزه محاکمه خود نیز امیدوار نیستم زیرا آقای سنار نه فردا و نه در عرض هشت روز آینده نمی‌تواند از من دفاع کند.

ولی در کنار همه این رویدادهای احمقانه یک چیز مایه تسلی است و آن علاقه‌ای است که مردم نسبت به من و کتابم نشان می‌دهند و از این نظر شما در صدر همه قرار دارید. تأیید و تصدیق برخی افراد خوشایندتر از بی‌آبرویی ناشی از پیگرد پلیس است. آقایان قضات فرانسه با تمام زاندارها و سازمان امنیت با تمام خبرچینهایش نمی‌توانند زمانی بنویسند که به اندازه رمان من مورد پسند شما واقع شود. اینها افکار غرورآمیزی است که در زندان نشخوار خواهم کرد.

سرانجام اینکه اگر اثر من واقعاً ارزش داشته باشد و شما در مورد آن دچار اشتباه نشده باشید، دلم به حال کسانی که آن را تحت تعقیب قراردادماند می‌سوزد. این کتاب که آنان در صدد نابودیش هستند در آینده به خاطر همین زخمهایی که آنان بر پیکرش زده‌اند، بهتر خواهد زیست (...)

- پانوشتها:
- 1- Louis Bouilhet
  - 2- Maxime Ducamp
  - 3- Croisset
  - 4- Louise Colet
  - 5- La tentation de Sainte Antoine
  - 6- Salammbô
  - 7- Education sentimentale
  - 8- Bouvard et Pecuchet
  - 9- Boule de suif
  - 10- E. Chevalier
  - 11- Alfred le Poitevin
  - 12- Emma Bovary
  - 13- Ry
  - 14- Theodore de Banville
  - 15- Claude Chabrol
  - 16- Pierre - Marc de Biassi
  - 17- de Chantepie
  - 18- Jules Cloquet

شد. مرا نزد بازپرس احتضار و تحت پیگرد قراردادند. من هم توی چند از دوستان را در پاریس سخت به تکاپو واداشتم تا کمی به نفع من در لجنزارهای پایتخت دست و پا بزنند (... [خلاصه اینکه] فهمیدم: (۱) گرفتار شدن در يك ماجرای سیاسی بسیار ناخوشایند است؛ (۲) ریاکاری اجتماعی چیز خطرناکی است. ولی این دفعه ریاکاران از کرده خود چنان شرمند شدند که طعمه را رها کرده و به سوراخهای خود خزیدند. ولی خود کتاب که اثری اخلاقی و حتی بسیار اخلاقی است و اگر نویسنده‌اش صراحت لهجه کمتری به خرج داده بود (افتخاری که من زیاد جوابی آن نیستم) جایزه موتیون نصیبش می‌شد. از حداکثر موفقیت ممکن برخوردار گردیده است.

همکارانم به حق یا ناحق سخنان تمجیدآمیز زیبایی درباره آن گفته‌اند. حتی به من اطمینان می‌دهند که آقای لامارتین همه جا اشکارا مرا تحسین می‌کند. و این مایه تعجب فراوان است زیرا همه چیز کتاب من قاعدتاً باید خشم او را برانگیزد! مطبوعات پیشنهادات جالبی ارائه داده‌اند - از من خواسته شده تا یک ابرا کمیک (کمیک! کمیک!) بنویسم و روزنامه‌های بزرگ و کوچک گوناگون نیز درباره مادام بواری قلمفرسای کرده‌اند.

خانم عزیز، این هم ترازنامه افتخارات من، بی هیچ شکسته نفسی. از بابت منتقدین خیالتان راحت باشد، آنان رعایت حال مرا خواهند کرد چون می‌دانند که برای گرفتن جای آنان از ایشان تبعیت نخواهم کرد: نمی‌دانید که کوزه‌های قدیمی را با کوزه‌های نو شکستن چه لذتی دارد!

اکنون دوباره زندگی محقر، آرام و یکتواخت خود را از سر می‌گیرم، زندگی‌ای که جمله‌ها ماجراهای آنند و جز استعاره گلی برای چیدن ندارد. باز همچون گذشته خواهم نوشت، فقط برای لذت نوشتن، بدون توجه به پول یا هیاهوی دیگران. بی تردید آپولون قدر مرا خواهد دانست و شاید سرانجام روزی اثر زیبایی بیافرینم مگر نه اینکه هر چیز به شرط داشتن اراده‌ی راسخ قابل تحقق است. هرروایی سرانجام حقیقت می‌یابد؛ هر عطشی را می‌توان سیراب کرد و برای هر دلی عشقی وجود دارد (...)

به دکتر ژول کلوکه (۱۸)  
پاریس ۲۳ ژانویه ۱۸۵۷  
دوست عزیزم  
به استحضاراتان می‌رسانم که ساعت ده صبح فردا، ۲۴ ژانویه، جایگاه شهادت را در بخش ششم پلیس